

سیمای یک مترجم (۱) گریگوری راباسا

لوکاس ریورا

ترجمه: علیرضا اکبری



گریگوری راباسای هشتاد و یک ساله را شاید بتوان بزرگترین مترجم قرن بیستم دانست. خودش می‌گوید: "گمان می‌کنم کارم بر ادبیات آمریکای لاتین تأثیر گذار بوده است." راباسا در چهاردهم گذشته حدود ۳۵ کتاب از زبانهای اسپانیایی و پرتغالی و از نویسندگانی چون گابریل گارسیا مارکز، میگل آنخل آستوریاس، اوکتاویو پاز، خولیو کورتاسار، ماریو بارگاس یوسا و خورخه آمادو به انگلیسی ترجمه کرده است.

راباسا را این روزها می‌توان پشت ماشین تحریر قدیمی‌اش یافت که روی ورقه‌های پراکنده دستنوشته‌اش خم شده است.

با موهای جوگندمی کم پشتی که سرش را پوشانده، مانند کسی که غرق در راز و نیاز است بندهایی را حذف می‌کند، کلماتی را تغییر می‌دهد و عباراتی را اضافه می‌کند. کتاب جدیدش با نام "اگر این خیانت باشد: ترجمه و رنجهایش"، خاطرات سالهای طولانی زندگی او در مقام مترجم را شرح می‌دهد.

می‌گوید: "خیال دارم این کتاب را هر طور شده به پایان ببرم. این کتاب شرح زندگی من و سفرهای متعدد به زندگی و زمانه نویسندگان آمریکای لاتین است." راباسا شهرت خود را مدیون ترجمه صد سال تنهایی اثر گابریل گارسیا مارکز است، این اسطوره عظیم نوشته شده به سبک ژانلیسم جادویی که حوادث آن در دهکده خیالی ماکوندو می‌گذرد. ترجمه راباسا از

شاهکار مارکز، که به باور بسیاری یکی از برجسته‌ترین رمانهای قرن بیستم است، علاقه دنیای انگلیسی زبان را به ادبیات آمریکای لاتین برانگیخت.

مارکز فعالیت ادبی خود را بتدریج از سال ۱۹۴۶ با چاپ داستان کوتاه در روزنامه *لیبرال ال اسپکتادور* چاپ بوگوتا آغاز کرد. چاپ این داستان‌ها باعث شد که او بتواند ابتدا در کلمبیا سپس در اوایل دهه ۵۰ در اروپا کاری در مقام خبرنگار پیدا کند. نخستین کتاب او با عنوان *La hojarasca* (ترجمه رایاسا از این کتاب با نام *طوفان برگ* در سال ۱۹۷۲ به چاپ رسید) در سال ۱۹۵۵ در کلمبیا منتشر شد. این رمان تاریخ و دورنمایی اجمالی از دهکده ماکوندو ترسیم کرد، دهکده‌ای خیالی در کلمبیا که تا ده سال پس از آن فکر مارکز را تماماً به خود مشغول کرد.

در طول این دوران مارکز ازدواج می‌کند، خانواده تشکیل می‌دهد، برای روزنامه‌ها و نمایش‌های تلویزیونی مطلب می‌نویسد و سه کتاب دیگر درباره ماکوندو به چاپ می‌رساند که البته هیچ یک با موفقیت مالی همراه نیست. ولی ماکوندو همچنان او را به خود فرا می‌خواند، تا این که مارکز ماندگارترین جمله ادبیات آمریکای لاتین را به رشته تحریر در می‌آورد. جمله‌ای که همانقدر برای اسپانیایی زبان‌ها آشناست که جملات آغازین رمان داستان دو شهر برای انگلیسی زبانها:

It was the best of times. It was the worst of times.

و اما آن جمله معروف:

"Muchos años después frente al pelotón de fusilamiento, el coronel Aureliano Buendía habría de recordar aquella tarde remota en que su padre lo llevó a conocer el hielo."

Many years later, as he faced the firing squad, colonel Aureliano Buendía was to remember that distant afternoon when his father took him to discover ice.

سالهای سال بعد، هنگامی که سرهنگ آنورلیانو بوئندیا در مقابل سربازانی که قرار بود تیربارانش کنند ایستاده بود، بعد از ظهر دوردستی را به یاد آورد که پدرش او را به کشف یخ برده بود.

ترجمه بهمن فرزانه

مارکز نوشتن برای تلویزیون و مجلات را کنار گذاشت و کارش را بر نگارش "صد سال تنهایی" متمرکز کرد. در اواخر سال ۱۹۶۵ او سر مست از هجوم الهامات به ذهنش در نامه‌ای این چنین نوشت: "روی قله جهان ایستاده‌ام. بعد از پنج سال بدون حاصل، مثل این است که کتاب از درون من تراوش می‌کند. کلمات خود به خود بر قلمم جاری می‌شوند. این رمان به تعبیری اولین رمان من است که نگارش آن را از هفده سالگی آغاز کردم."

راباسا می‌گوید: "این بهترین کتاب مارکز است. خیال نمی‌کنم هرگز بتواند موفقیتی نظیر موفقیت این کتاب به دست بیاورد." او کتابهای خوب زیادی نوشته است ولی هیچکدام با این رمان او که جایزه نوبل را نصیبش کرد برابری نمی‌کند. با نوشتن این کتاب، مارکز همچون سروانتس به نویسنده‌ای کلاسیک تبدیل شد. در سالهای آتی بسیاری از نویسندگان دیگر به ورطه فراموشی سپرده می‌شوند اما او همچنان در صدر خواهد ماند و آثارش همیشه خواننده خواهد داشت. راباسا اضافه می‌کند: "در ابتدا علائم موفقیت خیلی آشکار نبود. فکرش را هم نمی‌کردم که کتاب به چنین موفقیتی دست یابد، هر چند که می‌دانستم مارکز نویسنده خوبی است. در آمریکای لاتین مارکز چهره شناخته شده‌ای بود اما در دنیای انگلیسی زبان کسی او را نمی‌شناخت."

دغدغه اصلی راباسا این است که جادوی ادبی نویسنده را از فرهنگی به فرهنگ دیگر منتقل کند. وقتی او آثار نویسندگان آمریکای لاتین را ترجمه می‌کند در واقع به کمک کلمات میان فرهنگ‌ها ارتباط برقرار می‌کند. همانند انسان شناسی که به دنبال اشیاء گمشده می‌گردد، هر عبارت یا هر استعاره‌ای را می‌کاود. او معتقد است: "هنگامیکه از اسپانیایی به انگلیسی ترجمه می‌کنید فقط کلمات را ترجمه نمی‌کنید بلکه ذهن نویسنده را هم ترجمه می‌کنید. مترجم خوب این فرصت را برای خواننده ایجاد می‌کند که نویسنده خوب را بشناسد." این سخن مارکز در حق راباسا را که "او بهترین نویسنده آمریکای لاتین است که به انگلیسی می‌نویسد" می‌توان دلیلی بر موفقیت راباسا دانست.

در خلال جنگ جهانی راباسا مأمور اداره خدمات استراتژیک (که بعداً به اداره ضد جاسوسی تغییر نام داد) در شمال آفریقا و ایتالیا بود. اولین مأموریت مخفی او شکستن رمزهای نظامی بود. "کار ترجمه را همانجا آغاز کردم اما وقتی خدمتم تمام شد، تصمیم گرفتم به کالج بروم چون بعد از جنگ دوست نداشتم دیگر آنقدر سخت کار کنم."

راباسا از پدری کوبایی و مادری آمریکایی به دنیا آمد. دو برادر بزرگتر از خود داشت. در نیوهامپشایر بزرگ شد و سپس برای تحصیل در رشته زبانهای رومیایی به کالج دارتموت رفت. در سال ۱۹۴۷ فوق لیسانس ادبیات اسپانیایی گرفت و در سال ۱۹۵۴ با ارائه رساله‌ای با عنوان "سیمای رودخانه نگرو در ادبیات برزیل از سال ۱۸۸۸" موفق به اخذ درجه دکترا از دانشگاه کلمبیا شد. راباسا می‌گوید: "اسپانیایی را در دانشگاه یاد گرفتیم، اما بعد با سفر به مکزیک، پرو، پورتوریکو و برزیل توانستم بر زبان اسپانیایی و پرتغالی تسلط پیدا کنم."

راباسا پس از فارغ‌التحصیل شدن در مجله ادبی *آدی سی ریویو* که به ادبیات مدرن اروپا و آمریکای لاتین اختصاص داشت، مشغول به کار شد. پس از چند ترجمه‌ای که در این مجله به چاپ رساند فرصتی پیدا کرد تا کتاب *"لی لی بازی"* را که یک رمان تجربی نوشته خولیو کورتاسار نویسنده آرژانتینی بود، ترجمه کند.

ترجمه راباسا از این کتاب در سال ۱۹۶۷ جایزه "شنال بوک اوارد" را که برای اولین بار به ترجمه داده می‌شد نصیب او کرد. پس از آن، ناشرینی که کم کم داشتند به ادبیات معاصر آمریکای لاتین علاقمند می‌شدند ترجمه‌هایی به او پیشنهاد کردند. پس از ترجمه *"لی لی بازی"* راباسا هفت ترجمه دیگر در طول چهار سال انجام داد. این ترجمه‌ها عبارت بودند از: دو اثر از آستوریاس، رمانی از کلاریس لیسپکتور با نام *سیب در تاریکی*، رمانی از ماریو بارگاس یوسا با نام *خانه سبز و سه کتاب دیگر درباره ادبیات آمریکای لاتین*. بعد از درخشش چشمگیر *صد سال تنهایی* در آمریکای لاتین در سال ۱۹۶۷، کورتاسار به مارکز گفت که کتاب را فقط راباسا باید ترجمه کند. اما راباسا در آن زمان مشغول ترجمه کتاب دیگری بود. راباسا می‌گوید: "ترجمه یکی از کارهای آستورمایاس را در دست داشتم. بنابراین برای این که بتوانم کتاب مارکز را ترجمه کنم، باید حدود یک سال صبر می‌کردم." مسلماً راباسا تا ابد مدیون این توصیه کورتاسار خواهد بود. او از کورتاسار با لبخند یاد می‌کند: "کورتاسار نویسنده خوبی بود. بسیار تجربه‌گرا و خوش قریحه و تیزهوش، خیلی خوب با هم کنار می‌آمدیم. او هم مثل من، هم مترجم بود و هم تدریس می‌کرد. هر دو موسیقی جاز را دوست داشتیم. او ترومپت هم می‌زد. در کارش دنبال تجربه‌های جدید بود و نویسنده‌ای صاحب بصیرت بود." راباسا از این که با جمعی نخبه و فرهیخته کار می‌کند بسیار خوشحال است. صحبت از خورخه آمادو که تأثیر ماندگاری بر او گذاشته است به میان می‌آید. راباسا با یادآوری خاطره ترجمه کتاب *جنگ قدیسان* می‌گوید: همیشه از ترجمه آثار آمادو لذت می‌برم. او داستانسرای فوق العاده‌ای است

و عنصر فولکلور و عنصر جادویی در نوشته‌های او بسیار قوی است. همچنین عناصر مذهب آفریقایی آریشاز در آثارش کاملاً مشهود است. راباسا تعدادی از کتابهای اولیه آمادور مانند دریای مرگ، افسر تنها و آثار متعدد دیگری را نیز ترجمه کرده است.

صحبت از ادبیات برزیل شد، راباسا از کشیشی یاغی سخن به میان می‌آورد که حدود ۲۰ سال است ذهن او را به خود مشغول کرده است. این مرد فردی یسوعی است به نام آنتونیو ویه‌را که در قرن هفدهم می‌زیست و یکی از واعظان، نویسندگان و مبلغان برجسته عصر خود بود. راباسا به او لقب "هنری کیسنجر امپراتوری پرتغال" را داده است. او می‌گوید: "آنتونیو کشیش مبارزی بود که با پادشاه پرتغال مراوده داشت. علت اینکه به او علاقمند شدم شخصیت جالبش بود. او سیاستمدار و مشاور پادشاه بود. آدمی بود بسیار واقع‌گرا که ارتباطاتی هم با سیاستمداران رئال پلتیک پرتغال داشت". راباسا با خنده ادامه می‌دهد. "آنتونیو معتقد بود که دوره آخر الزمان فرا رسیده است. او در زمان خود خطیب و نویسنده فوق العاده‌ای به حساب می‌آمد. در سرتاسر پرتغال چهره شناخته شده‌ای بود. در برزیل به خاطر دفاع از حقوق سرخپوستان مبارزه می‌کرد، کاری که آن زمان خیلی متداول نبود." راباسا که هنوز مطمئن نیست نوشته او درباره آنتونیو چه شکلی پیدا خواهد کرد، می‌گوید: "شاید زندگی نامه‌ای کوتاه از کار در بیاید به انضمام ترجمه بعضی از کارهایش. شاید تعدادی از خطابه‌های او را هم بگنجانم."

بعد صحبت از ماریو بارگاس یوسا می‌شود، خالق آثاری چون *خانه سبز*، *گفتگو در کاتدرال* و *عمه جولیا و فیلمنامه‌نویس*. راباسا در این باره می‌گوید: "هنوز هم معتقدم که خانه سبز بهترین رمان بارگاس یوسا است چرا که زبانی بسیار طبیعی دارد و به نرمی پیش می‌رود." و اضافه می‌کند: "کمتر او را می‌بینم. آخرین بار که دیدمش سال گذشته بود که ناهاری با هم خوردیم اما در طول این سالها او به نویسنده‌ای زبردست تبدیل شده است. او به نظر افکار عمومی درباره خودش بسیار حساس است. ولی خوب می‌داند که چگونه باید داستان نوشت." به گفته راباسا، یوسا و مارکز اختلافاتی با هم داشتند، بحث و جدلی ادبی که به جنجال منتهی شد. ماجرا از زمانی آغاز شد که در جبهه سیاسی یوسا گرایشات دست راستی پیدا کرد و مارکز به چپ متمایل شد، حال آنکه هر دو نفر دوستی نزدیک خود را با فیدل کاسترو حفظ کرده‌اند. اخیراً یوسا در نمایشگاه کتاب بوگوتا مارکز را معشوقه‌ی فیدل کاسترو خطاب کرد،

"نویسنده‌ای که حامی فیدل کاستروست و فیدل کاسترو حمایت او را توجیهی برای دیکتاتوری خود می‌داند."

وقتی صحبت از مارکز می‌شود، راباسا فقط جملاتی مهرآمیز نثار او می‌کند: او مردی خجالتی اما نویسنده‌ای جسور است و از مخاطره کردن ابایی ندارد. در کارش بسیار موفق بوده است، چرا که هم در اروپا هم در آمریکا بسیار سرشناس است."

راباسا علی‌رغم سن و سالش و موفقیتش در مقام مترجم، همچنان دو شغل دارد. ترجمه هیچ گاه درآمد خوبی نداشته است. با لحنی ناامید می‌گوید: "این روزها مترجمین پول بیشتری درمی‌آورند. از ترجمه آن کتاب‌ها پول زیادی گیرم نیامد. کتابهایی که من ترجمه کردم، فروش خیلی خوبی نداشتند. فکر نمی‌کنم نویسندگان آنها هم پول زیادی گیرشان آمده باشد." بعد به شوخی می‌گوید: "اگر بخواهید مثل یک تارک دنیا زندگی کنید پولی که از راه ترجمه بدست می‌آورید کفاف می‌کند. اما باید به روزی یک بشقاب فرنی آبکی قناعت کنید. حتی اگر بخواهید یک زندگی معمولی داشته باشید، ترجمه جوابگو نیست. شانس بیاورید حداکثر ۲۰۰۰۰ دلار در سال در می‌آورید." بنابراین راباسا روزها در کالج کوینز دانشگاه نیویورک ادبیات تدریس می‌کند. بهار امسال هم مانند سالهای گذشته دروس زبان عمومی و سیری در ادبیات اسپانیایی را درس دارد. چرا این مترجم افسانه‌ای تدریس در دانشگاه را کنار نمی‌گذارد و خود را بازنشسته نمی‌کند؟ خودش می‌گوید: "من هنوز به آخر خط نرسیده‌ام. درس دادن به جوان‌هاست که من را سرزنده نگه می‌دارد. از این گذشته فکر می‌کنم هنوز چیزهای زیادی هست که باید بنویسم یا ترجمه کنم. علتش همین است!"